

نوشتۀ : Edward Hughes

رسامی : Janie Forest
Alastair Paterson

اقتباس : Lyn Doerksen

ترجمه : Christian Lingua

تهیه کننده : Bible for Children

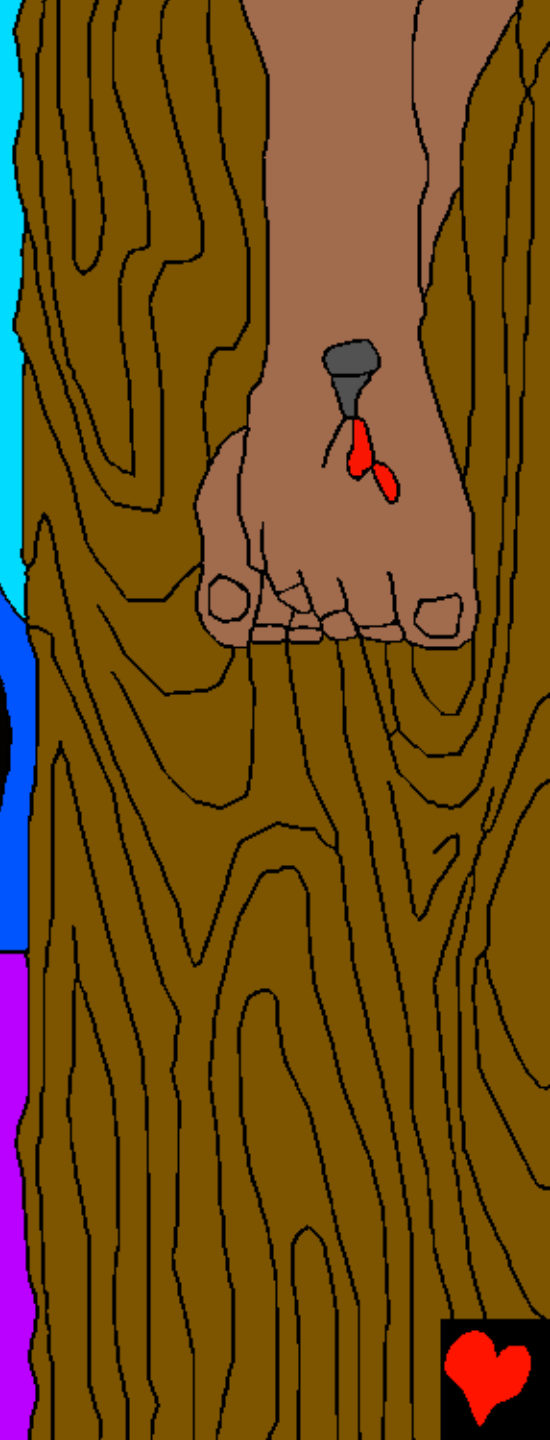
www.M1914.org

©2020 Bible for Children, Inc.

جواز: تا زمانی که قصد فروش نداشته باشید، حق دارید این داستان را به هر مقدار که می خواهید کاپی و چاپ کنید.



آن زن روی تپه ای شلوغ و پُر سروصدا
ایستاده بود. چشمهای غمگین او
به صحنه ای وحشتناک نگاه
می کرد. پسرش در حال
مرگ بود. آن مادر مریم
بود و نزدیک جایی که
عیسی بالای صلیب
میخکوب شده بود،
ایستاده بود.





همه اینها چگونه رخ داد؟
زندگی زیبای عیسی چطور
به این شکل نا خوشایند به
پایان رسید؟ چگونه
خدا اجازه داد،
پسرش بالای
یک صلیب
میخکوب شود و در
انجا بمیرد؟ آیا عیسی
راجع به این که پسر
خداست، اشتباه کرده بود؟
آیا خدا شکست خورد؟



نه! خدا شکست نخورد. و
عیسی هم اشتباه نکرده بود.
عیسی همیشه می دانست که به
دست انسان های بدکار کشته
میشود. حتی زمانی که عیسی
طفل بود یک مرد پیر که
نامش شمعون بود به مریم گفته
بود که روزهای ناخوش و
غمگین در پیش دارد.





چند روز قبل
از این که عیسی
را بکشند، یک زن
آمد و یک شیشه عطر
خوشبو و گران قیمت را
روی پای های عیسی ریخت
و با عطر پاهای او را شست.
شاگردان که این صحنه را
دیدند شکایت کردند و گفتند،
"او پول خود بیهوده مصرف
می کند." عیسی جواب داد، او کار
خوبی انجام داد، او این کار را برای دفن
و خاکسپاری من انجام داد." "چی یگ گپ عجیبی!



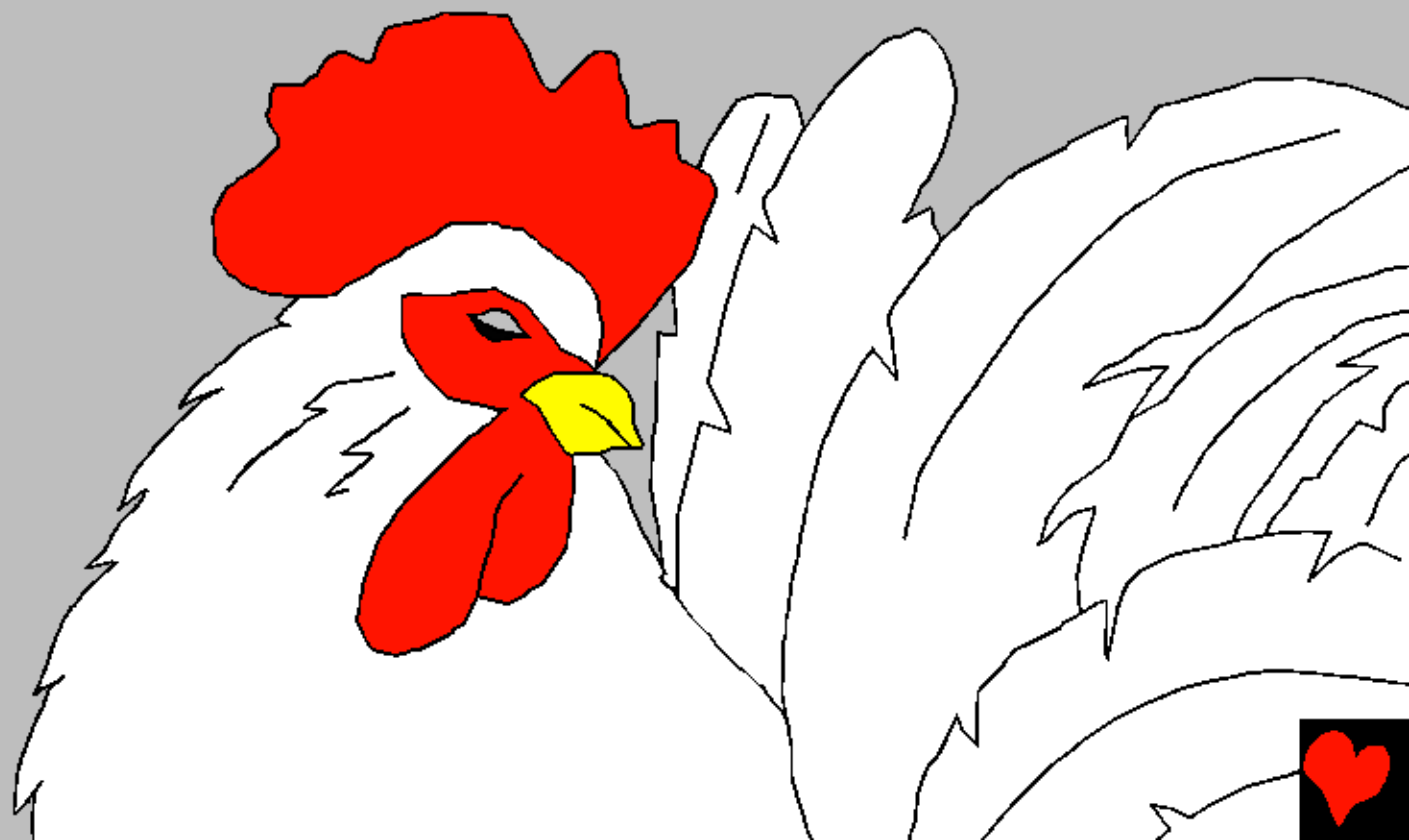
بعد از آن یهودا یکی از
دوازده شاگرد عیسی، موافقت
کرد تا در ازای 30 سکه
نقره به عیسی خیانت کند و
او را به کاهن اعظم بفروشد.



در عید فِصَح یهودیان، عیسی آخرین
غذای خود را با شاگردانش صرف کرد.
او به آنها چیز های فوق العاده ای راجع
به خدا و وعده های او به کسانی که او را
دوست دارند، گفت. بعد از آن عیسی به
آنها نان و یک پیاله را داد تا با همدیگر
بخورند. اینها برای این بود که به آنها
یادآوری کند که بدن و خون
عیسی داده شد تا
بخشش گناهان
به دست آید.



سپس عیسی به دوستان خود گفت که یک نفر به او خیانت
میکند، و همه آنها فرار خواهند کرد. پطرس با اطمینان گفت: "من
فرار نخواهم کرد،" و عیسی به او گفت: "پطرس، قبل از این که
خروس بانگ بزند، سه بار مرا انکار خواهی کرد."

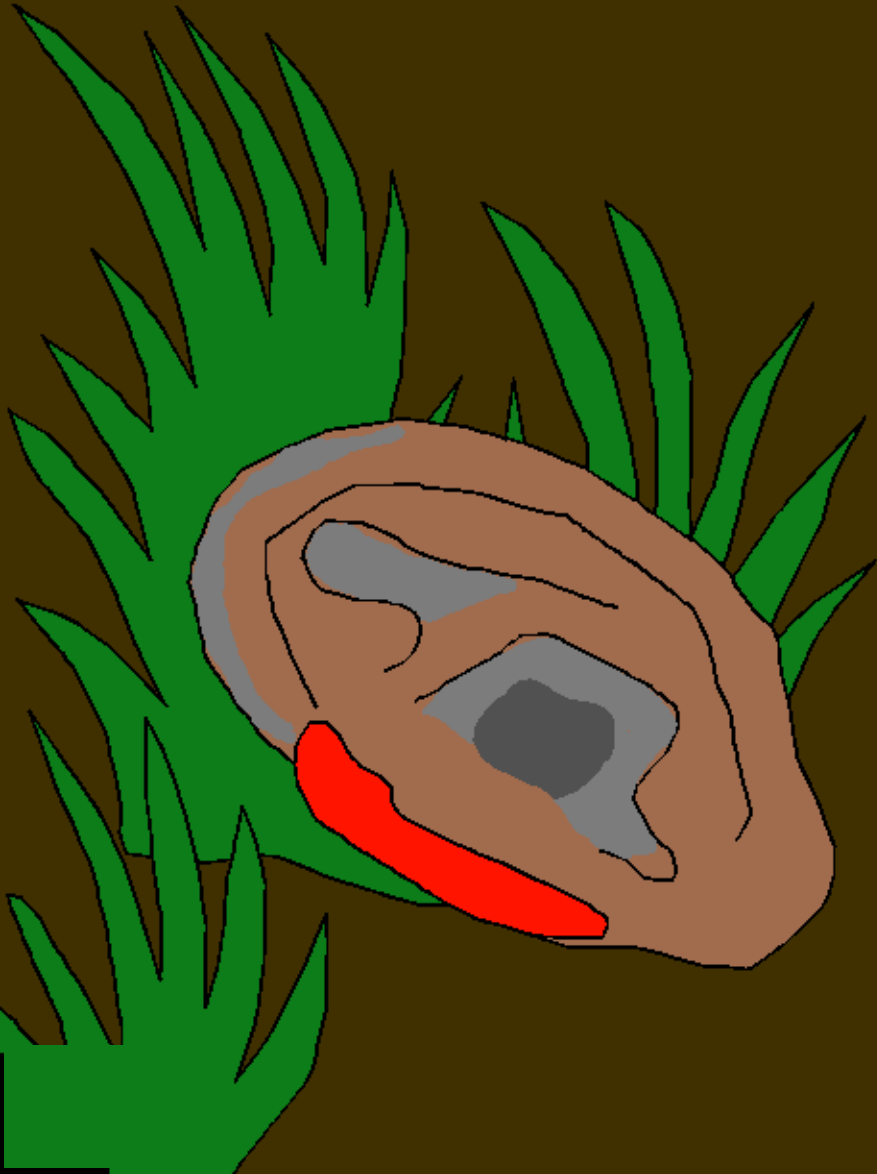




ناوقت آن شب، عیسی برای
دعا به باغ جتسیمانی رفت.
شاگردان عیسی که همراه
عیسی بودند به خواب
رفتند. عیسی دعا کرد، "ای
پدر، اگر ارادهٔ توست، این
پپاله را از من دور کن. اما
نه ارادهٔ من بلکه ارادهٔ تو به
انجام برسد."



ناگهان گروهی به باغ
وارد شدند که توسط یهودا
هدایت می شد. عیسی با
آنها مقاومت نکرد، اما
پتروس گوش یک مرد را
قطع کرد. عیسی به
آرامی، گوش آن مرد را
لمس کرد و او را شفا داد.
عیسی می دانست
دستگیری او بخشی از
برنامه خداست.



جمعیت عیسی را به خانه کاهن اعظم بردند. در آنجا، رهبران
یهودی گفتند که عیسی باید کشته شود. پترس در همان نزدیکی،
همراه خدمتکاران پیش آتش ایستاده

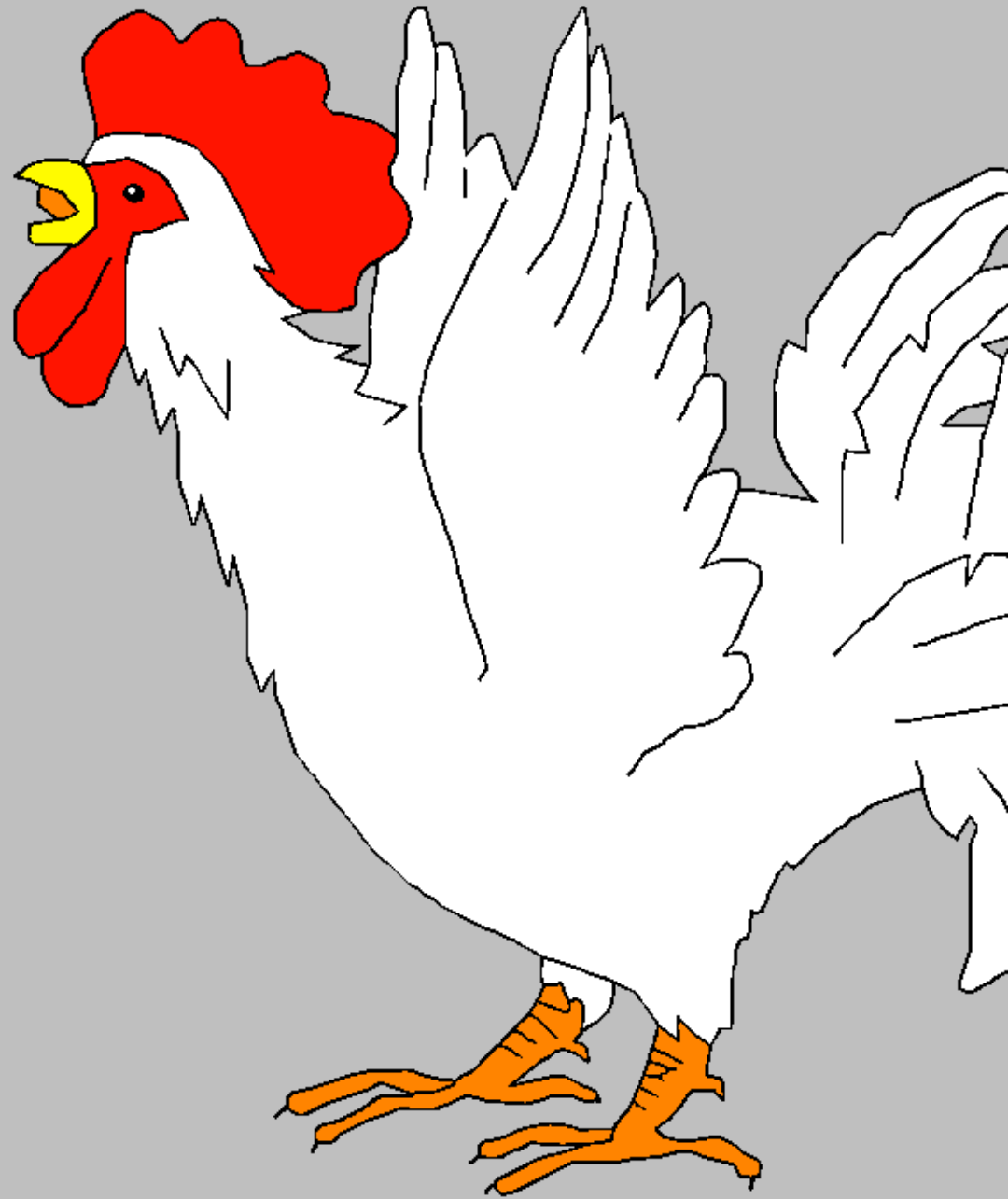


بود و تماشا میکرد. سه بار
مردم به پترس نگاه کردند و
گفتند: "تو با عیسی بودی!" سه
بار انکار کرد گفت من نبودم،
درست همانطور که
عیسی گفته بود. پترس
حتی عیسی را لعنت
کرد و قسم خورد
که او را نمی

شناسد.




فوق‌قولی فوق‌قول




دقیقا بعد از آن، یک خروس
بانگ زد. این صدا برای
پترس مانند آواز خدا بود.
پترس حرف عیسی را به یاد
آورد و زار زار گریان کرد.





یهودا هم متاسف شد. یهودا فهمید
که عیسی گناهکار یا مجرم نبود.
یهودا 30 سکه نقره را به کاهن
اعظم پس داد اما کاهن
اعظم آن را نگرفت.





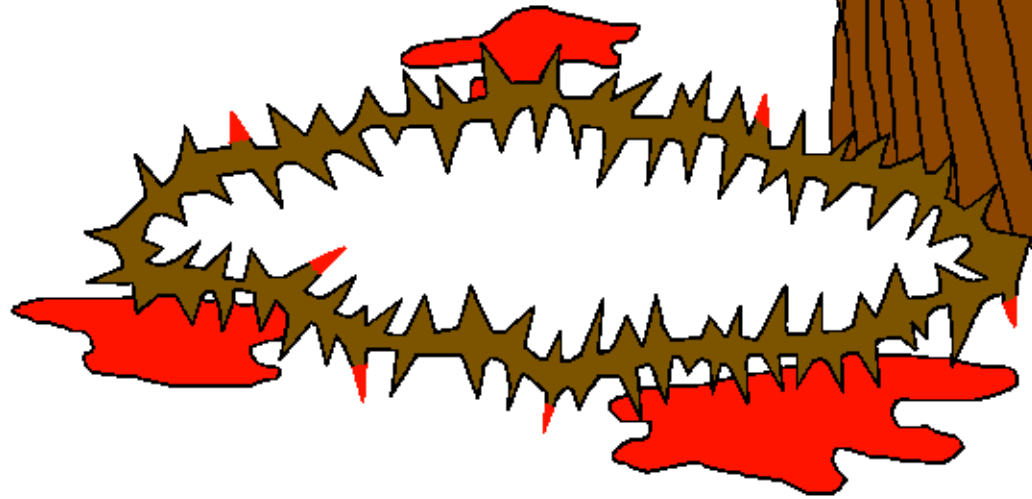
یهودا سی سکهٔ نقره را روی
زمین انداخت و از آنجا بیرون
رفت و خودکشی کرد.



کاهنان عیسی را پیش پیلطس حاکم
رومی آوردند. پیلطس گفت، "من در
این مرد هیچ خطایی نیافتم." اما
جمعیت فریاد می زدند،
"مصلوبش کن،
مصلوبش کن!"

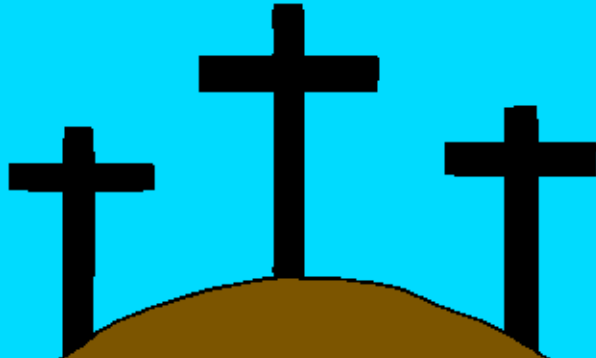


بلاخره پیلاطوس تسلیم شد و عیسی را به
مرگ بالای صلیب محکوم کرد. سربازان
عیسی را لت و کوب کردند، به روی او
تف انداختند و او را شلاق زدند. آنها یک
تاج ظالمانه از خار های تیز و بلند جور
کردند و آن را با فشار روی سر عیسی
گذاشتند. سپس او را روی صلیبی چوبی
میخکوب کردند تا بمیرد.



عیسی همیشه می دانست که اینگونه خواهد مُرد. او همچنین می دانست که مرگ بخشش را برای گناهکارانی که به او اعتماد کنند، می آورد. دو جنایتکار هم در کنار

عیسی مصلوب شدند. یکی از آنها به عیسی ایمان آورد و به بهشت رفت. یکی دیگر این کار را نکرد.



پس از چند ساعت رنج و عذاب
بر روی صلیب، عیسی گفت:
"تمام شد" و جان داد. کار
عیسی کامل شد. دوستان
عیسی او را در یک
قبر شخصی
دفن کردند.



سپس عساکر رومی قبر
را بستند و تحت محافظت
خود گرفتند. حالا هیچ
کس نمی تواند داخل
قبر شود یا از آن
بیرون بیاید.



اگر این پایان داستان عیسی
میبود چقدر غم انگیز بود. اما
خدا کاری حیرت آور انجام
داد. عیسی مرده
باقی نماند!



در صبح وقت روز اول هفته، بعضی
از شاگردان عیسی دیدند که سنگ
قبر از جلوی آن غلطیده
است. وقتی آنها به داخل
قبر نگاه کردند عیسی
در آنجا نبود.



یک زن آنجا نزدیک قبر ایستاده
بود و گریه می کرد. عیسی به او
ظاهر شد! او با خوشحالی دوید و
رفت تا دیگر شاگردان را با خبر
سازد. "عیسی زنده است! عیسی
از مرگ باز گشته است!"



خیلی زود عیسی خود را به شاگردان هم نشان داد. و
جای میخها را در دستانش به آنها نشان داد. این حقیقت
داشت. عیسی دوباره زنده شده بود! او پترس را که او
را انکار کرده بود، بخشید و به شاگردانش گفت به همه
مردم راجع به او بگویند. سپس به آسمان یعنی
جایی که از آن آمده بود پس رفت.



اولین عید قیام

داستانی از کلام خدا، کتاب مقدس

در آمده است

انجیل متی 26-28, انجیل لوقا 22-24،

انجیل یوحنا 13-21

”کشف کلام تو نور می بخشد و ساده دلان را فهمیم

می گرداند.“ مزمور 119:130



پایان



داستان کتاب مقدس راجع به خدای بزرگی به ما
میگوید که ما را خلق کرد و از شما می خواهد که او را بشناسید.

خدا می داند که ما کارهای بدی انجام داده ایم.
او نام این کارها را گناه مانده است. جزای گناه مرگ است.
خدا ما را بسیار دوست دارد. او پسرش، عیسی مسیح را
فرستاد تا بالای صلیب بمیرد و تاوان گناه ما را پرداخت نماید.
عیسی مسیح بعد از مرگ دوباره زنده شد و پس به آسمان
رفت! حالا خدا می تواند گناهان ما را ببخشد.

اگر می خواهی از گناهانت توبه کنی، این را به خدا بگو:
خدای عزیز، ایمان دارم که عیسی مسیح به خاطر من مُرد و دوباره زنده
شد و حالا زنده است. لطفاً به زندگی من بیا و گناهان مرا ببخش، تا من بتوانم
زندگی نو داشته باشم و یک روز برای همیشه با تو باشم. کمک
کن تا به حیث فرزندت، با تو زندگی کنم. آمین. یوحنا 3:16

انجیل را بخوان و هر روز با خدا گپ بزن!

